

## قطب دهم

### حضرت شیخ ابومسعود اندلسی

العالم الأساسی و الزاهد المراسی و المحقق الأسطقسی، شیخ ابومسعود اشبیلی اندلسی. جنابش از مشاهیر عرفا و معاریف هادیان راه هدی بوده است. با بسیاری از مشایخ عظام از جمله شیخ عبدالقادر گیلانی صحبت داشته است. خرقة ارادت از دست جناب شیخ ابوالبرکات پوشیده و به توجه وی به درجه کمال رسیده، به مقام خلیفه الخلفائی و جانشینی آن جناب نائل و پس از وی بر مسند ارشاد متکی و به تربیت طالبان و سالکان اشتغال داشته است. در میان هدایت یافتگان به تربیت شیخ ابومدین همت گماشت تا وی را به درجه کمال و مقام جانشینی خود رسانید. وفات جناب شیخ ابومسعود در سال پانصد و هفتاد و نه بوده و کلمه «عاشق حق» ماده تاریخ وفات آن جناب و مرقد مطهرش در بغداد، در گورستان امام احمد حنبل است.

**معاصرین آن جناب:** از عرفا و مشایخ: سید احمد رفاعی؛ از خلفاء: الناصرلدين الله عباسی؛ از سلاطین؛ سلطان صلاح الدین ایوبی در مصر؛ از علماء و فقهاء و فلاسفه: ۱ - ابو عبدالله محمد بن منصور بن احمد بن ادريس مشهور به ابن ادريسي؛ ۲ - ابوالفتح يحيى بن حبشي مشهور به شهاب الدین سهروردی.

**جمله‌ای چند از فرمایشات وی:** فرمود که بر کنار دجله می‌گذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگانی باشد که در آب وی را پرستند. هنوز این خیال در خاطر من بود که آب دجله شکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری ای ابومسعود، خدای تعالی را بندگان باشند که وی را در آب پرستند و من از ایشانم، من از تکریتم و از آنجا بیرون آمده‌ام، و گفت بعد از پانزده روز در تکریت فلان حادثه واقع خواهد شد، و چون پانزده روز گذشت آن واقعه هم چنان که گفته بود واقع شد. و هم روزی شیخ در میان مریدان گفت: پانزده سال است خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است، اما من تصرف نمی‌کنم. ابن تاید که یکی از حضار بود، پرسید که چرا تصرف نمی‌کنی؟ گفت: من تصرف را به خدای تعالی بازگذارده‌ام که چنانکه بخواهد تصرف کند. یکی از درویشان که تازه به خدمتش آمده بود و جماعتی از مریدان را در اطراف شیخ جمع دید، گفت: یا شیخ شرط قدم گذاشتن بدین طریق و خود را از این طبقه شمردن آن است که بر صورت ایشان باشد و در تو اسباب ظاهر از همه جهت فراهم می‌بینم. فرمود: من ابتدا که قدم در این راه نهادم، به من گفتند هرچه از حق برسد قبول کن و نیکی و زشتی مبین، چون فیض رسد شاکرم و چون رنجی در آید صابر، کرامت درویش به سجاده و دلچ نیست آن امری است که بنده داند و خدای او.

**شطری چند از کرامات وی:** شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی گفته است که وقتی در آن گورستان که امام احمد حنبل دفن است می‌رفتم، در سر راه گنبدی پاکیزه بود، و من در مدتی که به آن جاها می‌رفتم نشنیده بودم که در آنجا بزرگی مدفون باشد، چون خواستم از آنجا رد شوم در باطن خود از آن گنبد اشاره‌ای حس کردم که‌ای فلان کجا می‌روی، بیا و ما را هم زیارتی بکن. من رفتم و به آن گنبد داخل شدم. آنجا وقت من خوش شد، دیدم که روح او می‌گوید همچنانکه من زندگی کردم زندگی کن، پرسیدم که تو چون زندگانی کرده‌ای؟ گفت: بدینسان که به تو وصیت می‌کنم. هرچه از حق به تو می‌رسد، قبول کن. گفتم: اگر قبول کردنی باشد قبول می‌کنم. گفت: باری امروز چیزی به تو رسد قبول کن. گفتم: چنین کنم. چون به شهر آمدم این واقعه را با شیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم. گفت: هیچ می‌دانی که آن گنبد کیست؟ گفتم نی! گفت او را ابومسعود می‌گویند، و وی طریقه عجیب داشته است که هرچه از حق به وی رسیدی، رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و خوراک متکلف خوردی، روزی یکی پیش وی آمدی و دید دستاری بر سر بسته که دویست دینار می‌ارزید، با خود گفت این چه اسراف است؟ دستاری که از آن دویست درویش را جامه و سفره توان ساخت یک درویش چرا بر سر بندد؟ شیخ ابومسعود به اشراق خاطر فکر او را دریافت. فرمود: ای فلان ما این دستار را که به خود نبسته ایم، اگر تو می‌خواهی ببر بفروش و برای درویشان سفره بیاور. آن شخص رفت و دستار را فروخت و سفره‌ای به تکلف درست کرده نماز دیگر بیاورد، و چون به مجلس درآمد باز همان دستار را بر سر شیخ دید، متعجب شد. شیخ فرمود: چه تعجب می‌کنی؟ از فلان خواجه پرس که این دستار را از کجا آورده‌ای؟ از وی پرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم باد مخالف وزید، نذر کردم که اگر به سلامت بیرون روم دستاری خوب به جهت شیخ هدیه برم، اکنون شش ماه است که عقب دستاری چنان که دلم می‌خواهد می‌گردم، نمی‌یافتم تا امروز که این دستار را در فلان دکان دیدم، گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم. آنگاه شیخ فرمود دیدی که این دستار را دیگری بر سر ما می‌بندد.